

چکیده

انسان، پس از آن که از خاک آفریده شد و خدای تعالی از روح خود در او دمید، به مقام تعلیم اسما باریافت. او در این هنگام، کلام و پیام خداوند را می شنید و با فرشتگان سخن می گفت.

عصیان و گناه، هبوط او به عالمی را در پی داشت که در حجاب خود کاذب و دروغین او ظاهر می شد و بازگشت آدمی به عالمی که از آن رانده شد، جز با فنا و فدا کردن خود کاذب میسور نیست.

در این مقاله، با تکیه بر نقش محوری عصیان، به بُعد تاریخی هبوط و یکی از مراحل آن اشاره می شود. مرحله ای که با تمثلات مشرکانه اساطیری آغاز شد و تا غیبت کامل آسمان و پیدایش دنیای مدرن استمرار می یابد. طلوع خورشید حقیقت از افق کرات، نقطه پایان این سقوط مستمر است.

واژگان کلیدی: توحید، هبوط، اسوره، عصیان، حجاب، تمثّل، جغرافیا و تاریخ شرک.*

این مقال بر آن است که هبوط از منظر عرفان را بررسی کند که در ضمن چند عنوان خواهد آمد.

۱. نخستین حجاب

انسانی که در مسیر فطرت و جان خود حرکت می کند، با نور وجه و چهره الاهی و با اسما و صفات پروردگاری آشنا می شود که ارکان همه امور را پر کرده اند. چنین انسانی با شناخت خداوند، اولاً به واقعیت خود پی می برد که آیت و نشانه خداوند سبحان است؛ ثانیاً با نظر به چهره الاهی دیگر اشیا، آن ها را نیز کلمات الاهی می یابد و در مواجهه با هر یک از آن ها پیام و خطاب الاهی را به گوش جان استماع می کند. همچنین به دلیل این که او خود، مظهر اسم اعظم الاهی و خلیفه خداوند در میان موجودات است، پیام و کلام خداوند را نیز به آنان می رساند و به این ترتیب، او نه تنها چون عیسی علیه السلام «کلمة الله»، بلکه چون موسی علیه السلام

*. عضو هیأت علمی مؤسسه آموزشی - پژوهشی امام خمینی رحمته الله علیه.

□ تاریخ دریافت: ۸۱/۴/۸ □ تاریخ تأیید: ۸۱/۴/۱۵



«کَلِمَةُ اللَّهِ» است.

زندگی در عالمی که اجزا و عناصر آن، از ادراک و حیاتی الاهی برخوردارند، همان حیات طَبِیَّةُ الاهی است و انسانی که از این حیات بهره می‌برد، با آشنایی و وقوفی که به حقایق امور دارد، هرگز با اشیا، احساس غربت و بیگانگی نمی‌کند و در جهانی که در نهایت زیبایی، جمال و براساس آگاهی و علم الاهی و در غایت استواری، برترین و بهترین نظام است، زندگی می‌کند. در صورتی که انسان از این افق باز ماند و از مشاهده وجه‌الله محروم باشد، خویشتن را در دایره خودهای کاذب و دروغین می‌جوید که واقعیت آن‌ها چیزی جز حاصل کوشش و عمل ذهنی یا عینی او نیست. نخستین حجاب و مانعی که سقوط او را از آسمان الوهیت و جایگاه گفت‌وگو با خداوند در پی دارد، همان حجاب خودبینی است؛ چه این‌که شیطان با این نگاه، خود و او را از موطن آغازین آفرینش خارج ساخت. شیطان آن‌گاه که عصیان ورزید و راه استکبار در پیش گرفت، به خود نگریست و گفت:

انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین.^۱
من از آدم بهترم. مرا از آتش و او را از خاک آفریدی.

خداوند سبحان، خودبینی او را سبب عصیان او معرفی می‌کند و همان را سبب هبوط شیطان می‌خواند و می‌فرماید:

فاهبط منها فما یكون لک ان تتکبر فیها.^۲

از بهشت هبوط کن و ساقط شو. تو را چه رسد که در آن گردنکشی کنی؟

همان‌گونه که نامتناهی بودن وجه و چهره الاهی موجب می‌شود تا نظر بر آن، مانع از دیدن اغیار شود، نظر به غیر نیز حجابی است که جلو مشاهده و رؤیت وجه الاهی را می‌گیرد؛ زیرا تا هنگامی که انسان، شیئی را به دیده استقلال بنگرد، توان مشاهده آن حقیقت نامحدود را از دست می‌دهد. موجود نامحدود، مجالی برای هیچ‌غیری باقی نمی‌گذارد که به صورت موجودی مستقل در طول یا در عرض آن باشد.

از دست دادن معرفت خداوند و فراموشی او، فراموشی حقیقت و واقعیت انسان را که عین ربط و تعلق به خداوند است و نیز فراموشی حقیقت عالم را که آیت و نشانه الاهی به شمار می‌رود، در پی دارد و به این ترتیب، انسان، یک‌باره در جهانی قرار می‌گیرد که از حقیقت آن غافل است.

دنیای نوی که انسان، پس از هبوط و سقوط، در آن قرار می‌گیرد، جهانی مدفون و پنهان در حجاب کاذب خود است. به بیان دیگر، این جهان، خود کاذب و دروغین است. نگاه استقلال‌ی به خود، سبب نگاه استقلال‌ی به دیگر اشیا نیز می‌شود؛ زیرا در حجاب این نگاه، حقیقت نامتناهی هستی غایب می‌شود و پس از غیبت آن، همه مخلوقاتی که در پناه پیوند با این حقیقت، به صورت شوون و تجلیات حقیقت واحد وحدت می‌یابند، اکنون به صورت اشیا بی مستقل و متکثر درمی‌آیند.

انسانی که از وطن حقیقی خود که همان خانه خداوند است، خارج می‌شود، در جهانی قرار می‌گیرد که در آن، حقیقت خود و هیچ یک از اشیا اطراف خود را نمی‌شناسد. او در این جهان با خدا و با آنچه پیرامون او قرار دارد، ناآشنا و بیگانه است. با آن‌که خود کاذب او در مرکز این عالم است و به عبارت دیگر، با آن‌که این عالم نوپدید، از این «خود» آغاز می‌شود، این خود در حاشیه اشیا بی دیگر قرار می‌گیرد که به واسطه او، در کثرت قرار گرفته‌اند. وقوع در محیط ناآشنا و بیگانه، اضطراب، وحشت و ناآرامی را در پی دارد، و این صفات از متن هستی و واقعیتی برمی‌خیزند که انسان برای خود تصویر کرده و پرداخته است و تا زمانی که این هستی و واقعیت کاذب و دروغین ادامه داشته باشد، آن صفات نیز باقی‌اند.

انسان تا هنگامی که هستی و وجود را به خود نسبت می‌دهد، با نیستی و عدم، هم‌خانه است؛ زیرا در هر موردی که هستی کاذب باشد، نیستی صادق است. هر ماهیتی را که انسان به نام حیوان ناطق، حیوان ابزارساز و مانند آن برای خود تصویر کند و آن را به‌طور مستقل در معرض ادراک و آگاهی قرار دهد، به لحاظ ذات خود، از دو طرف هستی و نیستی بیرون است. چنین حقیقتی با نظر به ذات خود نمی‌تواند وجود داشته باشد، و سلب هستی از آن، کافی است تا ذهن به نیستی آن حکم کند.

هویت و حقیقت انسان، چیزی جز همان پیوند، ربط، تعلق و فقر محض او به خداوند سبحان نیست. به بیان دیگر، چیزی جز آیت، نماد و نشانه هستی مطلق به شمار نمی‌رود و انسان در متن این تعلق و در پناه پیوند با خداوند، با خود و جهان نیز آشنا می‌شود و در آرامش به سر می‌برد؛ اما هرگاه نماد و نشانه و اسم بودن برای خداوند را از دست بدهد و سهمی از هستی و واقعیت را برای خود تصویر کند و به آن قائل شود، در غیبت و غفلت از خود و جهان مستغرق خواهد شد. در این صورت، این هستی



خودبنیاد، همچون سرابی او را می‌فریبد و او هرگاه فرصت تأمل در این سراب را بیابد و به آن نزدیک شود، چیزی جز نیستی نمی‌بیند؛ همان نیستی که دست رد و آیت غضب و فرمان نهی و دورباد خداوند بر نامحرمان است و آیا برای مدعیانی از این قبیل، آن‌گاه که قصد ورود به عالم اسرار را دارند، پاسخی جز نیست‌انگاری و شکاکیتی که با آن ملازم است می‌تواند باشد؟

تا هنگامی که «هستی» مدعیان باقی است، راهی به حقیقت عالم وجود ندارد و چون این هستی به مالک و صاحب حقیقی آن تسلیم شود، همه درها گشوده می‌شود و انسان، دیگر بار در منزلگاه توحید آشیان می‌گیرد.^۲

۲. حجاب‌های ظلمانی

برای انسان غریبی که از طلوع اشراقات ربوبی محروم مانده است، وحشت غربت و اضطراب، از متن وجود و هستی دروغینی برمی‌خیزد که او به خود استناد می‌دهد و آدمی تا زمانی که با دورباد الاهی در پندار باطل خود به سر می‌برد، آن‌چه را که در نفس او ریشه دارد، به محیطی نسبت می‌دهد که در حجاب هستی او قرار گرفته است. او در حالی که خود، حجاب بیرون است، بیرون را حجاب و مانع خود می‌پندارد. به این ترتیب، به جای آن که برای تغییر وضعیت خود، دست‌اندرکار تبدیل و تغییر نفس خویش شود، به تبدیل و تغییر محیطی می‌پردازد که خود ساخته است.

انسان، نارضایتی و غربت را در محیط خود احساس می‌کند و برای گریز از این غربت، چنان‌چه هجرت را از بیت نفس خود آغاز کند و خود کاذب را ترک گوید، به وطن حقیقی و به سوی خداوند باز می‌گردد:

و من یرج من بینه مهاجرا الی الله ثم یدرکه الموت فوق
اجره علی الله.^۴

آن‌کس که از خانه خود به سوی پروردگار هجرت کند و فنا و مرگ، او را فراگیرد، نابود نمی‌شود؛ بلکه از آن پس، پاداش او بر خداوند سبحان است.

اگر انسان غریب، هجرت به سوی دیار آشنایی را آغاز نکند، ناگزیر با احساس غربت، به تغییر مکان و زمان و تبدیل آن‌چه در پیرامون خود ساخته است، مشغول می‌شود؛ زیرا در هر حال، از وضع موجود خود، راضی و خشنود نیست و چون منشأ این نارضایتی را به خطا به محیط و موقعیت خود نسبت می‌دهد؛ در تبدیل آن می‌کوشد؛ اما با این‌گونه تغییرات نیز به حقیقت راه نمی‌برد؛

بلکه بر شدت غربت و بیگانگی اش می‌افزاید؛ زیرا همان سبب و علتی که «آن» و لحظه‌ای پیشین، او را در اضطراب و ماتم فرو برده بود، در لحظه تغییر و پس از آن، همچنان همراه او است؛ بلکه این تغییر، با مداخله و تدبیر همان سبب به انجام می‌رسد. به این ترتیب، غربت و نارضایتی مستمر، حرکت به سوی دنیای نو را همواره شتاب می‌دهد و این شتاب مستمر سببی جز گریز از وضعیت موجود ندارد؛ یعنی این حرکت را غایت و آرمانی نیست که قرار و آرامش به ارمغان آورد. نفس حرکت از وضع موجود و نو شدن، همان هدفی است که با عنوان تجدد، و مدرنیته به صورت غایت درمی‌آید. برای دنیای متجدد، هر آرمانی که در فراسوی آن تصویر شود، فقط سرابی است که گریز از وضعیت موجود را توجیه می‌کند و آن آرمان، تا هنگامی که انسان و جامعه در طریق آن گام برمی‌دارد، همچون سراب، تلاشگران را با یاد و خاطره آب تخدیر می‌کند و چون جامعه به آن می‌رسد، دیگر بار حالت پیشین را با غفلت و شدت بیش‌تری احساس، و ناگزیر حرکت به سوی هدف بعدی را با شتاب بیش‌تر آغاز می‌کند.

حرکت شتابنده و هر روزه در این مسیر، انسان را در حصار بافته‌ها و ساخته‌های ذهنی و عینی او فرو می‌برد و هر لحظه بر فاصله او با حقیقتی که فطرت انسان در جست‌وجوی آن است، می‌افزاید، و غلظت حجاب‌ها، همواره یاد و خاطره آن حقیقت را که در چهره سراب‌های گوناگون پنهان شده است، ضعیف و ضعیف‌تر می‌کند تا آن‌جا که به فراموشی و نسیان کامل نزدیک می‌شود و در این حال غربت، بیگانگی، نیست‌انگاری، شکاکیت و دوری از حقیقت به صورت سرنوشت محتوم انسان غریب پذیرفته می‌شود، و با این پذیرش، واپسین کوشش‌های مذبح‌خانه انسانی که از حق می‌گریزد، به پایان می‌رسد و بدین‌سان با آن‌چه که ساخته است، در کام مرگ گام می‌نهد. دهلیز مرگ نیز جایی نیست که از وحشت، غربت و اضطراب او بکاهد؛ بلکه مرگ به صورت انجام و پایان شدن‌های مستمر، تلخ‌ترین واقعه‌ای است که در نهایت رخ می‌دهد؛ زیرا با مرگ، باطن آن‌چه فرد با عمل و کوشش خود کسب کرده و اسارتی که انسان در قالب رفتار و کردار خود یافته است و سرانجام خشم و غضب خداوند و فرمان الاهی او مبنی بر جاودانگی در دوزخ، آشکار می‌شود.

آن‌چه بیان شد، حکایت غربت و تفسیر خودبیگانگی براساس نگاه دینی است. در این نگاه، انسان به دلیل پروا نکردن از حریم الاهی و فراموشی و نسیان خداوند، به

فراموشی از خود گرفتار می‌شود؛ در حالی که با بازگشت و توجه به خداوند، به شناخت خود و عالم دست می‌یابد. قرآن کریم که آموزگار توحید است، راز فراموشی انسان از خود را فراموشی خداوند معرفی می‌کند و آدمیان را از آن برحذر می‌دارد:

و لا تكونوا كالذين نسوا الله فانسهم انفسهم.^۵

چون کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند؛ پس خداوند، آن‌ها را از یاد خودشان برد.

امام باقر علیه السلام نیز از تقدّم شناخت خداوند به خود و بلکه از تقدّم شناخت خداوند به هر شناخت دیگر خبر می‌دهد:

لا يعرف احد احد الا بالله.

هیچ کس، دیگری را جز به خداوند سبحان نمی‌شناسد.

از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده است:

لا يدرك مخلوق شيئاً الا بالله.^۶

هیچ مخلوقی، چیزی را جز به خداوند نمی‌شناسد.

۳. بازگشت یا گریز

انسان پس از عصیان و خروج از موطن آفرینش، در صورتی که راه انابه و بازگشت به سوی مبدأ را در پیش نگیرد، در عین بیگانگی و ناآشنایی با خود و جهان، در صدد تفسیر و شناخت عالم و آدم برمی‌آید و موقعیت موجود و از جمله احساس غربت و بیگانگی خود را براساس تفسیری که دارد، توجیه می‌کند.

حقیقت انسان به پیوند و ربط الهی به خداوند متعالی و با گذر از دایره زمان و مکان، به حوزه حقایق سرمدی و ازلی بازمی‌گردد و به همین دلیل، در تفسیر الهی انسان که تفسیر حقیقی او است، از گفت‌وگویی انسان با خداوند سبحان در صبح ازل و پیش از آن که کون و مکان ظاهر و پدیدار شوند، سخن به میان آمده است. عهد و میثاقی که در آن گفت‌وگو بین انسان و خداوند مبنی بر اطاعت پروردگار و گریز از عبودیت شیطان بسته شده است، هیچ رنگ زمینی و گرد زمانی به خود نمی‌گیرد؛ بلکه این میثاق، توان آن را دارد که در هر مقطع، با زدودن گرد زمان و مکان از چهره خود، به آن دو، صبغه و رنگی الهی بخشد:

الم اعهد اليكم يا بني آدم ان لاتعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين وان اعبدوني هذا صراط مستقيم.^۷

ای فرزندان آدم! آیا از شما پیمان نگرفتم که شیطان را بندگی نکنید؟ به درستی که او برای شما دشمنی آشکار است و این که

مرا پرستید این راه مستقیم است.

پیمان الست همیشه با حقیقت جان آدمی همراه، و راه بازگشت به سوی خداوند نیز همواره هموار، و دعوت خداوند به بازگشت، در گوش جان آدمیان طنین‌انداز است. خداوند، هم به توبه فرا می‌خواند و هم خود را پذیرنده توبه بندگان معرفی می‌کند:

يا ايهاالذّين آمنوا توبوا الى الله توبة نصوحاً.^۸

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به سوی خداوند توبه کنید و بازگردید.

الم يعلموا ان الله يقبل التوبه عن عباده.^۹

آیا نمی‌دانید که خداوند، توبه را از بندگان خود می‌پذیرد. آن‌گاه که آدم علیه السلام از شیطان فریب خورد و از بهشت هبوط کرد، خدای سبحان، راه بازگشت را به او ارائه داد. او نیز راه توبه را پذیرفت و خدای سبحان، توبه او را قبول کرد:

فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه انه تواب رحيم.^{۱۰}
پس آدم، کلمات را از پروردگار خود دریافت. به درستی که خداوند توبه‌پذیر مهربان است.

انبیا و اولیای الهی، انسان‌های نمونه‌ای هستند که در طول تاریخ بشر بر عهد و میثاق الهی باقی ماندند و وفا به عهد آنان موجب شد تا هریک از آن‌ها، چون چشمه‌ای جوشان در طبیعت، هر چند گاه، امواج جدیدی را در بستر تاریخی زمان پدید آورده، فرهنگ و تمدنی را پی‌ریزند که ریشه در ابعاد مقدّس و آسمانی انسان دارد و چون دعوت و حرکت آن‌ها منشأ الهی و آسمانی دارد، هرگز ثبات و وحدت خود را در متن دگرگونی‌های زمانی و زمینی از دست نمی‌دهد؛ اما افرادی که از موطن الهی خود خارج شده‌اند و راه بازگشت در پیش نمی‌گیرند، بلکه از آن دور شده، می‌گریزند، در میان آثار و ساخته‌های بشری، به جست‌وجوی «خود» برمی‌آیند.

آنان دعاوی و ادعاهای مختلف و متنوعی را بر اساس تعاریف گوناگون از انسان و جهان ابراز می‌دارند. این دعاوی، به دلیل قطع پیوند و ارتباط خود، در مسیر کثرت‌های مختلفی که به استقلال در نظر گرفته می‌شوند، در بستر زمان، صورت‌های گوناگون تاریخی می‌یابند. هر یک از تفاسیر، در مقطعی از زمان پدید آمده تا فرصتی بعد ادامه می‌یابد و در مقطع بعد، نابود می‌شود و جای خود را به ادعای مدعیانی دیگر وامی‌گذارد.

۴. اسطوره و شرک

چون انسان با فطرت الاهی آفریده شده و چنان که در بسیاری از روایات نیز آمده است، «عقل»، نخستین آفریده خداوند است،^{۱۱} به لحاظ تاریخی، توحید بر شرک پیشی دارد؛ چه این که آدمی، نخستین گفت و گوی خود را با خداوند انجام داد و نخستین انسان نیز حتی پس از هبوط، کلمات الاهی را دریافت و پیام آور الاهی بود و چون هویت انسان بر فطرت الاهی سرشته شده است، دعوت به توحید که از متن فطرت برمی خیزد و جان آدمیان را مخاطب قرار می دهد، در همه دوران شرک، همچنان حضور دارد و تا پس از آن نیز استمرار می یابد؛ اما شرک برخلاف توحید، در ذات و حقیقت خود، پدیده ای تاریخی است. شرک، پس از عصیان و هبوط، در صورتی پدید می آید که انسان، راه انابه و بازگشت به سوی خداوند سبحان را در پیش نگیرد. انسان، پس از سقوط از آسمان الوهیت و پس از اعراض از وجه و چهره نامحدود الاهی، فرشتگان و موجودات قدسی را که تا آن زمان، حامل پیام و سروش الاهی و کارگزاران خداوند سبحان بودند، در حجاب نفسانیت خود به صورتی مستقل، در قالب ارباب انواع و خداوندگاران متعدد مشاهده می کند، و این نخستین مرحله شرک است. در این مرحله، طبیعت و عالم مادی، همه آن چیزی نیست که در افق نظر و نگاه مشرک قرار می گیرد و امور فوق طبیعی نیز به صورت عواملی که در حوادث طبیعی دخیلند، به رسمیت شناخته می شود.

فرزندان آدم، پس از هبوط از آسمان وحدت، اگر راه پدر خود را که مسیر توبه و انابه بود، پی می گرفتند، دیگر بار مسیر توحید را می پیمودند و بر وجه گسترده و بی کران الاهی نظر می دوختند؛ اما آنهایی که راه عصیان را پیش گرفتند، به آن چه غایب شده بود (امر و فرمان واحد الاهی) پشت کردند و با انکار غیب، آن چه را رخ داده بود، همه حقیقت دانستند و در نتیجه، به شرک گرفتار آمدند.

جایگاهی که مشرکان در نخستین مرتبه هبوط برای خود ترسیم می کنند، جایگاهی صرفاً زمینی و طبیعی نیست.

آنان با آن که از آسمان وحدت افول کرده اند، هنوز ارتباط خود را با مراتب میانی آفرینش و موجودات فوق طبیعی قطع نکرده اند؛ گرچه در این مقطع، موجودات را آیات و نشانه های خداوند آخذ نمی بینند؛ بلکه آن ها را موجوداتی مستقل می بینند که در جای خداوند آخذ یا در ردیف و کنار خداوندی برتر قرار گرفته اند.



مشاهدات و تمثلات مشرکان در این مقطع، حاصل مواجهه سالم و شفاف با حقیقت نیست؛ بلکه مشاهداتی است که در اثر تصرف نفس مشرک در حوزه خیال متصل و برزخ وجود او رخ می‌دهد. وسائط فیض الاهی نیز که مظاهر اسما و صفات خداوند هستند، در نگاه معوج مشرکان به صورت ارباب انواع و خداوندگاران متعدّد و در قالب الاهی‌های اساطیری ظاهر می‌شوند. آنان می‌کوشند تا با نزدیکی به ارباب و خداوندگاران اساطیری، بر رنج و غربتی که در طبیعت گرفتار آند، فائق آیند و بر مشکلات این رنج، مسلط شوند.

شیوه‌ای که انسان در این مقطع برای وصول به الاهی‌ها و خداوندگاران مورد نظر خود به کار می‌برد، بر سلوک و دریافت‌های نفسانی مبتنی است و البته با این شیوه، از اقتداری فوق طبیعی نیز بهره‌مند می‌شود.

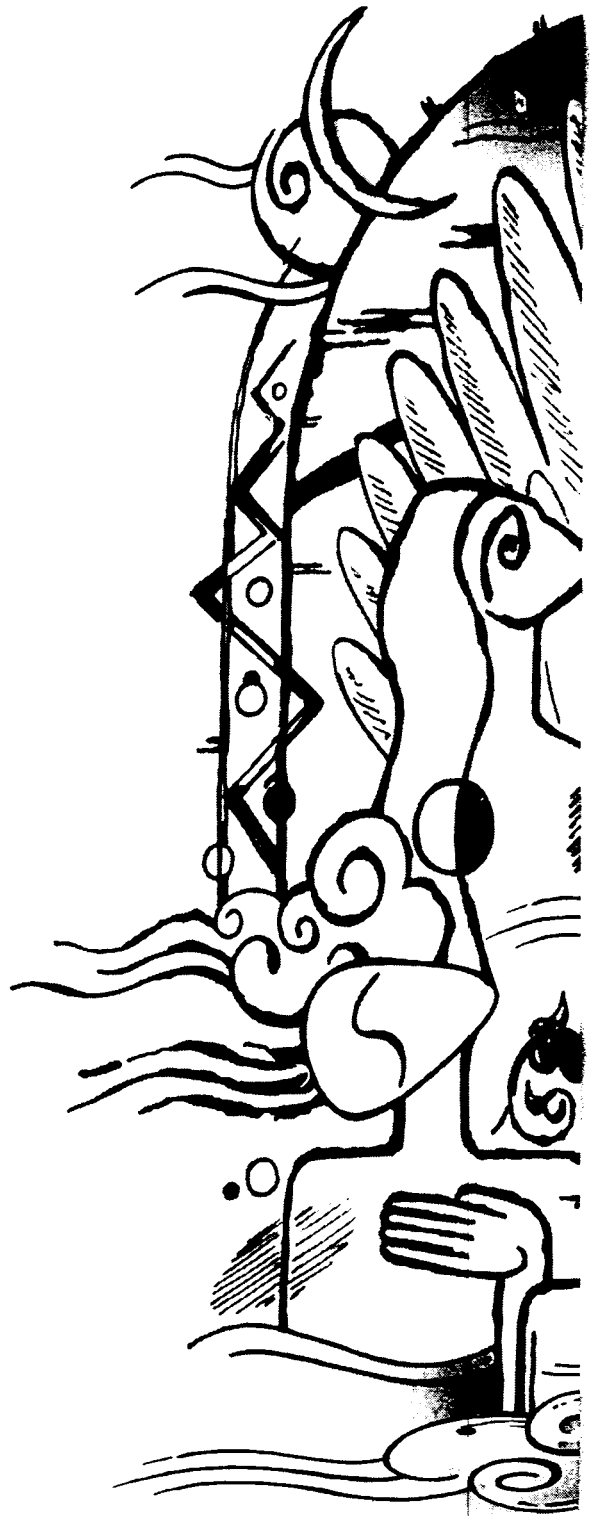
کمک‌گرفتن معتقدان به اساطیر، از مبادی فوق طبیعی، نظیر استعانت انسان امروز از امور طبیعی و مادی است؛ یعنی همان‌گونه که انسان مدرن با نگاه مستقلی که به عالم طبیعت دارد، از دارو برای درمان استفاده می‌کند و سرانجام نیز بهبود و شفای خود را به دارو و پزشک نسبت می‌دهد، انسان اساطیری نیز با نگاه مستقلی که به عوالم فوق طبیعی دارد، از آن بهره می‌برد و کار انجام شده را نیز به آن‌ها نسبت می‌دهد؛ حال آن‌که از دیدگاه موحد و بر اساس توحید افعالی، هیچ کاری به‌طور مستقل به غیر خداوند نسبت داده نمی‌شود، و همه کارها و از جمله شفا، در همه حال به خداوند استناد می‌یابد. «هو الشافی» نیز به این معنا است که جنس شفا به او تعلق دارد یا در هر موردی که شفایی حاصل می‌شود، از خداوند است؛ البته باید توجه داشت که این نگاه به معنای نفی وسائط نیست. وسائط و از جمله دارو، از مظاهر و اسمای فعلی خداوندند، و دارو، خداوند شافی و کار او را نشان می‌دهد.

قائل به اسطوره، با نگاه مستقلی که به اسباب و وسائط برزخی و فوق طبیعی دارد، از آن‌ها برای رفع نیازها و وصول به مقاصد خود بهره می‌برد؛ حال آن‌که انسان موحد در همه عالم، با نگاه توحیدی به اسما و صفات خداوند می‌نگرد.

ابراهیم خلیل علیه السلام به تعبیر قرآن کریم، ملکوت آسمان و زمین را می‌نگریست:

و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض.^{۱۲}

و بدین سان به ابراهیم، ملکوت آسمان‌ها و زمین را بنمایانیم.



ابراهیم، فقط خداوند را در ملکوت یا فراسوی عالم نمی‌دید. او هنگامی که در طبیعت می‌خورد و می‌آشامید و آن‌گاه که مریض می‌شد و شفا می‌یافت، در همه حال و در همه مراحل، کار و شأن الهی را می‌دید و می‌گفت:

الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يُهْدِينِ * وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ * وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ * وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ. ۱۳

او کسی است که مرا آفرید؛ پس او هدایت‌م می‌کند و کسی که به من طعام می‌دهد و می‌آشاماند، و آن‌گاه که مریض می‌شوم، پس او شفا می‌دهد و کسی که مرا می‌بیراند، سپس زنده می‌گرداند و کسی که امید دارم گناهانم را روز جزا ببخشد.

ابراهیم نه تنها حیات و ممات، بلکه خوردن و نوشیدن خود را نیز رهین منت و لطف خداوند است. او در زندگی روزمره، همه وسائط و وسایل طبیعی را می‌بیند؛ اما به هیچ یک از آن‌ها به نگاه و نظر استقلالی نمی‌نگرد.

انسانی که از مشاهده آفریدگار، ناتوان می‌ماند و از باور و اعتقاد به آن نیز دور می‌افتد، در هر موطن و هر مقطع از آفرینش که قرار گیرد، گرفتار حجاب است. او حتی هنگامی که از وسائط و وسایل برزخی مافوق طبیعی استفاده می‌کند، آن‌ها را آبت و نشانه خداوند نمی‌بیند. حجابی که بر عالم فرو می‌افتد، از خطای نخستین او آغاز می‌شود و او هنگام هبوط، هنگامی که راه صعود را گم می‌کند و به شرک روی می‌آورد، خود را در عرض و در نتیجه، رقیب خداوندگاران متعددی می‌بیند که در عالم کثرت خانه گزیده‌اند. در این حال می‌کوشد در رقابت با آنان در قالبی آسمانی و فوق طبیعی به جاودانگی دست یابد و شأن و اعتباری ربوبی بیابد، و به این ترتیب، تفرعن و انانیت انسان در نقاب الوهیت و ربوبیت خداوندگاران و ارباب و انواع پنهان می‌ماند و با عبارت «انا ربکم الاعلی» و نظایر آن، اظهار می‌شود.

۵. جغرافیای شرک

همان‌گونه که بیان شد، شرک، حاصل نگاه آلود و معوج آدمی است. دست‌ساخت انسان است و به متن هستی بازمی‌گردد و به همین دلیل، چهره تاریخی دارد و در هر عصری، صورت و سیرتی مناسب به خود می‌گیرد. توحید چون به متن فطرت و آفرینش عالم و آدم مربوط است، حقیقتی جاودان و همیشگی است و تغییر و تبدیل در آن راه ندارد. توحید، حق، و حق، ثابت و ازلی است، و شرک،

باطل است، و باطل نه ثابت و نه صورتی واحد و یگانه دارد. سخن حق درباره هر مطلب، کلام و سخنی واحد است؛ اما خبر کاذب و دروغ درباره هر مطلب، صورت‌های گوناگونی می‌تواند داشته باشد.

با آن‌که شرک چهره‌ای تاریخی دارد و در طول زمان، شکل‌های گوناگون می‌گیرد، حرکت تاریخی آن، مسیری مستمر را دنبال می‌کند و دستاوردهای مشرکانه بشر، بدون آن‌که با فطرت آدمی نسبتی حقیقی داشته باشد، از طریق تعلیم و تربیت اجتماعی طی روند جامعه‌پذیری، از پدران به فرزندان منتقل می‌شود و فرزندان با آن‌که همواره به دلیل بهره‌مندی از فطرت، ارتباطی بی‌تکیف و بی‌قیاس با پروردگار عالمیان دارند، در موقعیت تاریخی خود، با میراث مشرکانه پدران خویش نیز مواجه هستند.

قرآن کریم از نقشی که تعلیم و تربیت اجتماعی و محیط خانواده در انتقال شرک از یک نسل به نسل دیگر، و نیز از توانی که هر فرد به دلیل برخوردارگی از فطرت الهی برای رویارویی و مقاومت در برابر شرک دارد، در مواردی بسیار یاد می‌کند؛ از جمله درباره ابراهیم خلیل علیه السلام می‌فرماید:

اذ قال لابیبه و قومه ما هذه التماثیل التي انتم لها عاکفون قالوا وجدنا ابائنا لها عابدین. ۱۴

هنگامی که ابراهیم به عمو و قوم خود گفت: این صور و تماثیل را که بر آن‌ها متمکف شده، آن‌ها را می‌پرستید، چپسند، آن‌ها به ابراهیم پاسخ دادند که ما پدرانمان را بر پرستش آن‌ها یافته‌ایم.

درباره موسی کلیم الله نیز آمده است:

قالوا ائجنتنا لتلفتنا عما وجدنا علیه ابائنا. ۱۵

به موسی گفتند: آیا آمده‌ای تا ما را از آدابی که پدران ما بر آن بوده‌اند، باز داری؟

درباره مشرکان و کافران آمده است:

اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه ابائنا او لو کان ابائهم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون. ۱۶

چون کافران را گویند: از شریعت و کتابی پیروی کنید که خدای تعالی فرو فرستاده است، پاسخ گویند: آنچه را پدرانمان بر آن الفت داشته‌اند، پیروی می‌کنیم. آیا اگر پدران آن‌ها اهل اندیشه و تعقل نبوده و هدایت نیافته باشند، همچنان تابع آن‌ها خواهند بود.

آیه پیشین و برخی آیات دیگر، خرد و اندیشه را حقیقتی ثابت می‌داند که دارای قدرت دآوری و مقاومت در برابر القای پدران است. خرد در فطرت الهی انسان

طریق الفت، عادت و آموزش در میان نسل‌ها منتقل می‌شود.

در جغرافیای شرک، هر نسل، خود را در زمینه‌ای می‌یابد که پیشینیان او فراهم آورده‌اند. انسان در دنیای مشرکانه اگر راه توبه باز نگیرد، با حرکت در راه پیشینیان بر غلظت و انباشتگی شرک می‌افزاید و به این ترتیب، افزوده‌های هر نسل به صورت واقعیت اجتماعی نو در متن عادات و رسوم اجتماعی استقرار یافته، به آیندگان منتقل می‌شود.

۶. تاریخ اساطیر

انسانی که از حقیقت عالم و آدم باز می‌ماند، در هر مرتبه‌ای از هبوط، صورتی از خود و عالم را تصویر می‌کند بدون آن که هیچ یک از عوالمی که برای خود می‌سازد، به او قرار و آرامش بخشد به این معنا که در هر مرتبه از کوشش، حجاب نوی از حجاب‌های ظلمانی بر چهره عالم و آدمی می‌نشیند، و به این ترتیب، تاریخ مستمر شرک تداوم می‌یابد.

نخستین مرتبه هبوط، نزول از آسمان وحدت است. در این مرتبه، آنچه در طبیعت یا در ملکوت و برزخ عالم مشاهده می‌شود، آیات و نشانه‌های خداوند آخذ نیست؛ بلکه آیات و نشانه‌های مدبرات و وسایلی هستند که به خطا مستقل دیده می‌شوند، و دنیای اساطیر از همین مرتبه آغاز می‌شود و طی مراتبی چند، ارتباط انسان با مبادی آسمانی نیز ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود؛ چندان که اثری از مشاهدات معوج و تمثلات آشفته و ناسالم آن‌ها نیز باقی نمی‌ماند تا آن‌جا که همه مبادی و اصول غیردنیایی به طور مطلق پنهان، و نگاه انسان مشرک به نگاهی صرفاً مادی و دنیایی مبدل می‌شود.

در برخی روایات و آیات به بعضی از مراحل اشاره شده است که راه شیاطین و کسانی که تحت ولایت و سرپرستی آنان قرار می‌گیرند، بر آسمان‌ها به طور نسبی یا به طور کامل مسدود شده است. در واقع، نگاه آنان به زمین و آنچه در آن است، محدود شده است. این روایات نشان می‌دهد که کفر و شرک در تاریخ گذشته خود، برخی امکانات و توانمندی‌های فوق طبیعی داشته‌اند و این توانایی‌ها به تدریج از آن‌ها سلب شده است.

در معانی الاخبار از برقی و او از جدّ خود و از بزنتی و او از ابان نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام فرمود:

کان ابلیس یخترق السموات السبع فلما ولد عیسی



ریشه داشته، پیام‌آور درونی خدا است. در سوره اعراف، از معرفتی که هر کس از طریق فطرت و جان خود به خداوند آخذ دارد، یاد شده و به این ترتیب، امکان مقاومت در برابر راه پدران را یادآوری کرده است:

و اذا اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بر ربکم قالوا بلی شهدنا، ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین او تقولوا انما اشرك ابائنا من قبل و کنا ذریة من بعدهم افتهلکنا بما فعل المیطلون.^{۱۷}

به یادآور آن‌گاه که پروردگار تو از پشت فرزندان آدم، ذریه آن‌ها را برگرفت و آنان را بر خودشان شاهد گرفت. آیا من پروردگار شما نیستم؟ و آن‌ها گفتند: آری، مشاهده کرده، گواهی می‌دهیم تا در روز قیامت نگویید: ما از این واقعه غافل بودیم یا نگویید: پدران ما پیش از ما شرک ورزیدند و ما فرزندان آن‌ها بودیم که پس از آن‌ها قرار داشتیم. آیا ما را به عمل باطل و تباہ آنان نایود می‌گردانی؟

آیات پیشین نشان می‌دهد که گرچه شرک، در جان و خرد آدمی ریشه ندارد، از غفلت آدمی روییده است و از

علیه السلام حجب عن ثلاث سموات و كان یخترق اربع سموات فلما ولد رسول الله ﷺ حجب عن السبع کلها و رمیت الشیطان بالنجوم.

ابلیس آسمان‌های هفت‌گانه را خرق می‌کرد و در آن‌ها آمد و شد داشت تا آن که عیسی علی‌ه السلام متولد شد و در این هنگام، سه آسمان از او پنهان شد و او به چهار آسمان راه یافت. پس چون رسول اکرم ﷺ ولادت یافت، همه آسمان‌ها از او پوشیده ماند و شیاطین با ستارگان رانده می‌شوند.

علامه طباطبایی درباره آسمان‌ها و رانده شدن شیاطین از آن‌ها می‌نویسد:

مقصود از آسمانی که ملانکه در آن سکونت دارند، عالمی ملکوت است که در افقی برتر قرار دارد و نسبت آن عالم به عالم طبیعت، مانند نسبت آسمان طبیعی به اجرام زمینی است و منظور از نزدیکی شیاطین به آسمان و استراق سمع آن‌ها، نزدیکی آن‌ها به عالم فرشتگان برای اطلاع بر اسرار آفرینش و حوادث آینده است و مراد از راندن آن‌ها با شهاب‌ها، راندن آن‌ها با نوری از ملکوت است که طاقت آن را ندارند و...^{۱۸}

آیات سوره جن نیز به بسته شدن درهای آسمان بر روی جئان هنگام ولادت پیامبر ﷺ و ظهور اسلام اشاره دارد. جئان به پیامبر ﷺ درباره حادثه جدیدی که برای آنان اتفاق افتاده بود، گفتند:

و انا لسنن السماء فوجدناها ملئت حرساً شديداً شهبا و انا كنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن يستمع الان يجد له شهاباً رصداً و انا لاندری اشر اريد بمن فی الارض ام اراد بهم رهيم رشداً.^{۱۹}

ما بر آسمان برمی‌شدیم و آن را پر از فرشتگان نگهبان با قدرت و تیر شهاب آتشبار فراوان یافتیم، و ما پیش از این، برای شنیدن اسرار آسمانی در کمین نشستیم؛ اما اکنون هر کس برای استماع، کمین کند، تیر شهاب در کمین‌گاه او است و ما نمی‌دانیم آیا این حادثه، شری برای کسانی که در زمین هستند نیز خواسته شده یا آن که پروردگار آن‌ها رشد و هدایت آن‌ها را منظور داشته است.

آیات پیشین، نشان‌دهنده این است که هنگام ظهور اسلام، حادثه‌ای نو برای شیاطین و حقایق و ابعاد آسمانی آفرینش رخ داده است.

۷. مرگ اساطیر

با بسته شدن درهای آسمان، نگاه مشرکان به کثرت‌های طبیعی و زمینی محدود می‌شود و دیگر فرصتی برای زندگی دروغین ارباب انواع و خداوندگاران اسطوره‌ای باقی

نمی‌ماند. خداوندگاران اسطوره‌ای در نگاه آلوده مشرکان، دست‌اندرکار تقدیر و تدبیر امور طبیعی و مادی هستند، و این خداوندگاران در اثر تفسیر نادرست و خطای مشرکان درباره حقایق آسمانی شکل می‌گرفتند و با بسته شدن درهای آسمان، فعالیت و آثار حقایق آسمانی از نگاه و نظر مشرکان غایب می‌شود و با سلب فعالیت آن‌ها، یاد، و خاطره خداوندگاران اسطوره‌ای تا مدتی در فرهنگ و ادب عامیانه دوام می‌آورد، و از آن پس، به مرور، ضعیف و ناتوان می‌شود. تصویر خداوندگاران در تمثلات، مکاشفات و دریافت‌های کاهنان، مرتاضان و جادوگرانی ریشه داشت که به وساطت شیاطین از منابع آسمانی استفاده می‌کردند. حال با قطع این طریق، خاطره آنان در حد حکایت‌ها و داستان‌هایی باقی می‌ماند که از پیشینیان نقل شده است یا آن‌که آرزوها و امیال گویندگان و شنوندگان آن‌ها را نمایش می‌دهند.

اساطیر از آغاز، فاقد حیاتی حقیقی هستند و زندگی آنان، حاصل تفسیر نادرستی از کار مدبران و فرشتگان الهی است، و با غایب شدن موجودات آسمانی، جایی برای تفسیر دروغین آنان باقی نمی‌ماند. انسانی که از بارگاه قدس الهی اعراض می‌کند، در نخستین مرتبه در حجاب نفسانیت خود شهودی مشوش و معوج به حقایق آسمانی می‌یابد. او در این مرحله، تصویر خود را بین بت‌ها و الاهی‌هایی ترسیم می‌کند که در حجاب انسانیت او پدید آمده‌اند، و بر اساس همین تصویر نیز نظام فردی و اجتماعی زیست خود را سازمان می‌دهد؛ بنابراین، در تداوم تاریخی شرک، اثری از حقایق آسمانی در ظرف نگاه و ادراک انسان مشرک باقی نمی‌ماند. انسان در این مرتبه، ناگزیر به سوی تصویر نوی از خود و جهان گام برمی‌دارد. در این تصویر، از خدای واحد با از چهره منسوخ و مهم مدبران و مقدرات الهی اثری نیست، و ابعاد آسمانی وجود انسان به طور مطلق به بوت‌نسیان و فراموشی سپرده می‌شود.

انسان نو نه آیت و نشانه خداوند است و نه فرعونی است که نقاب الاهی‌ها و خداوندگاران پراکنده را بر چهره دارد. انسان پیشین اگر وجه الهی را شهود نمی‌کرد، حقایق کلی عقلی را شهود می‌کرد و در مشاهدات برزخی خود، به اصنام و تمثلاتی می‌نگریست که از آن حقایق عقلی خبر می‌دادند و عالم طبیعت نیز در ذیل همان اصنام، تنظیم و تدبیر می‌شد. افلاطون با براهین عقلی خویش به اثبات مثل عقلانی می‌پرداخت و شهود آن حقایق را علم حقیقی

می‌خواند. او از خیر مطلق نیز سخن می‌راند. در اندیشه افلاطون، شواهد فراوانی از توحید است، و دست‌کم اندیشه او ظرفیت فراوانی برای تفسیر توحیدی عالم دارد. مثال خیر او اگر حقیقتی نامحدود و نامتناهی است، دیگر مُثُل، جز مدبّرات او نمی‌توانند باشند. بدون شک درخشان‌ترین و متعالی‌ترین ابعاد تفکر یونانی در اندیشه افلاطون فعلیت یافته و بروز و ظهور داشته است. فرهنگی که او در آن زندگی می‌کند، فرهنگی است که از توحید بازمانده و صورتی به طور کامل اساطیری یافته است.

ژئوس، خداوند آحد و صمد نیست. او از اطلاق خود ساقط شده است و عالم، آینه‌دار کار فعل او نیست؛ بنابراین، توحید افعالی، در معرض نگاه انسان اسطوره‌ای نیست. ژئوس در رقابت با دیگر خداوندگاران به سر می‌برد و انسانی یونانی نیز خلیفه جامع الاهی و معلّم ماسوا نیست؛ بلکه موجودی است که در رقابت مزبور، سهم خود را از هستی تعیین می‌کند.

الاهه معبد «دلفی» پیام و کلام خود را از طریق کاهنه معبد به گوش مردمی می‌رساند که از او تقاضای معلّم و راهنما کرده‌اند و سقراط که حکیمی نام‌آور بود، گفتار آن الاهه را کلام آسمانی می‌دانست و هنگامی که الاهه، نام سقراط را برای تعلیم مردم شهر شناساند، سقراط، جان خود را برای اجرای پیام او تقدیم کرد.

در لایه‌های گوناگون تفکر یونان، نشانه‌های فراوانی از شهود حقایق عقلانی، یا دست‌کم دفاع از حقایق متافیزیکی وجود دارد. سقراط که در مباحث مفهومی و نظری استاد بود، خود را حکیم و دانشمند نمی‌خواند؛ بلکه دوستدار دانش، و فیلسوف می‌نامید؛ زیرا او دانش حقیقی را ورود به حوزه حقایق عقلی و شهود آنان می‌دانست. در زمان او، تمثّلات برزخی نیز در اساطیر عمومی و رایج مردم جایگاه معتبری داشت.

با قطع ارتباط شرک با حقایق آسمانی، تجربیات شیطانی صاحبان اساطیر درباره ابعاد متعالی هستی نابود می‌شود، و از این پس، میراث دنیای اساطیری، چیزی فراتر از مجموعه‌ای مفاهیم حصولی نخواهد بود. تفکر عقلی نیز هنگامی که پیوند خود را با مبادی آسمانی و حقایق مجرد عقلی قطع کند و پایگاه شهودی خود را درباره واقعیتهای ثابت و ازلی از دست بدهد، ناگزیر ریشه خود را در ابعاد و ساحتهای نازل هستی، یعنی در عالم مادی و طبیعی می‌جوید و به این ترتیب، مفاهیم عقلی نیز یا پندارهای صرفاً ذهنی معرفی می‌شوند یا کوشش می‌شود تا در حدّ

افق شناخت‌های حسی کاهش یابند؛ آن‌گاه داستان‌های اسطوره‌ای نیز ریشه‌های وجودی خود را از دست می‌دهد و ادبیات اجتماعی بشر در انتظار دنیایی جدید به سر می‌برد.

۸. توحید و شرک

انسان غریب و بی‌آشیانی که از خانه وجود و هستی حقیقی رانده و از توحید بازمانده است، با ظهور اسلام، از نظر به ابعاد و ظرفیت‌های آسمانی خود نیز محروم می‌شود و از آن پس، ناگزیر به سوی تصویر کاملاً منجمد و بی‌روح و در عین حال مضطرب و ناآرام از خود و جهان گام برمی‌دارد.

دنیای شرک که اکنون بیش از گذشته به سوی کثرت رانده شده است تا مدّتی از ذخایر تاریخی خود استفاده می‌کند؛ اما دیر یا زود باید کار نو خود را آغاز کند و حاصل کار جدید نیز بدون شک، ترسیم تصویر نوی از انسان و جهان خواهد بود.

تصویر جدید، پیش از همه می‌توانست در بخشی از دنیا شکل گیرد که موانع کم‌تری برای آن وجود داشته باشد. مهم‌ترین و جدّی‌ترین مانع برای تکوین تفسیر دنیایی عالم و آدم، حضور توحید، و دومین مانع، تداوم عادات و ذخایر فرهنگی دنیای اساطیر در فرهنگ عمومی مردم است.

دنیای اسلامی نمی‌توانست محلّ ظهور و تکوین تصویر جدیدی باشد که انسان در نازل‌ترین مراتب هبوط خود طالب آن است؛ زیرا اسلام، کانون درخشش توحید است و نورانیّت آن، همان مانع اساسی برای تکوین و گسترش تفسیر مشرکانه از هستی است. همان‌گونه که کثرت، همه حقیقت نیست، بلکه تجلّی و ظهور وحدت است، شرک نیز سرنوشت محتوم بشر شمرده نمی‌شود. پیدایش مرحله پایانی شرک در آخرالزمان در حاشیه طلوع خورشید اسلام بود؛ زیرا ظهور اسلام، منشأ رانده شدن شیاطین از آسمان‌ها شد. ظهور اسلام به معنای طلوع نام اسما و صفات الاهی است. در این مقطع از تاریخ، هنگامی که حق با نام اعظم خود تجلّی می‌کند، باطل، نهایی‌ترین امکانات خود را به فعلیت می‌رساند و شرک در روند تاریخی خود، به پایانه‌های هستی خویش نزدیک می‌شود و به این ترتیب، در آخرالزمان مواجهه‌ای جدید و تعیین‌کننده بین توحید و شرک در می‌گیرد.

اسلام با ظهور خود، جدّی‌ترین نزاع را با نفسانیتی آغاز می‌کند که در نهایت تیرگی تاریخی خود به سر می‌برد و قرآن که کتاب منیر و کلامی مصون از تحریف و تصرف

شیاطین جنّ و انس است، سنگر تسخیرناپذیر اسلام در این ستیز بزرگ تاریخی به شمار می‌رود.

قرآن که تذکار قلوب و شفای صدور آدمیان است، جراحات‌های آسیب‌های مدامی را که بر اندیشه و عمل مؤمنان و مسلمانان در مواجهه با شرک پدید می‌آید، همواره درمان می‌کند؛ به همین دلیل، با تمام هجومی که جبت و طاغوت در دوران غلظت و انباشتگی کفر و شرک به حریم مسلمانان داشته‌اند، صبغه توحید در اندیشه و عمل آنان باقی مانده است و نور فطرت در جسم و جان آنان دوام می‌آورد.

مسلمانان در پناه قرآن و آموزه‌های توحیدی آن، در نخستین رویارویی که پس از پیروزی‌های سیاسی نخستین با دنیای کفر و شرک دارند، عناصر مستعدی را که در جان و فطرت آدمی ریشه دارد، از اسارت محیط‌های اساطیری و شرک‌آلودرهایی بخشیدند و امکان تحرّک و رشد آن عناصر را فراهم آوردند؛ به طور مثال، در مواجهه با بقایای فرهنگ یونان که با انبوهی از اساطیر و اندیشه‌های مشرکانه آمیخته بود، صرفاً عناصری عقلی که در حکمت ادیسی انبیای سلف ریشه داشت، به حوزه فرهنگ و اندیشه اسلامی راه یافت و این مجموعه نیز در نخستین روزهای حضور خود، در جست‌وجوی مبادی آسمانی خویش به اثبات مُثُل و حقایق عقلانی می‌پرداخت و نظام مدبّرات الهی را ترسیم می‌کرد.

فارابی در آثار خود، حکمت را به دانشی مفهومی که در قالب قیاسات برهانی و نظایر آن باشد، محدود نمی‌دانست و ریشه آگاهی و معرفت را در افاضات عقلی می‌جست و حکیم کامل را صاحب عقل می‌دانست؛ کسی که از قوه قدسیّه و ارتباط و پیوند مستقیم با عالم عقول برخوردار است. او در نگاه خود در جست‌وجوی وحی الهی است و در مدینه فاضله‌ای که ترسیم می‌کند، امامت را پیش رو می‌نهد. حکمت مشاء با همه گرایشی که به مسائل مفهومی دارد، از اثبات عالم عقول رویگردان نیست و بوعلی که بیش‌ترین رساله‌های خود را در معرفت نفس تنظیم کرده، به ناتوانی دانش مفهومی و حصول عقلی در معرفت نفس انسانی اعتراف کرده است و آگاهی به نفس را بر اندیشه عمل مقدّم می‌داند.

شیخ اشراق، سهروردی، در حکمت اشراقی خود، ضمن تصریح و شهودی بودن معرفت نفس، اتمام حکمت را به سلوک از عالم مادی و شهود حقایق آسمانی دانسته است. او که هبوط انسان را به معنای نزول از آسمان معنا می‌داند

و آدم را رانده شده از بهشت برزخی می‌خواند، در هجرت و غربت انسان و نیز در ترسیم و وصف آسمانی و الهی آدمیان، رساله‌های مکرّری نگاشته است و سرانجام صدرالمتألّهین در حکمت متعالیه با تفسیر حشر نفوس و عقول، از حیات طیّبه موجودات در نشر دوباره آن‌ها و فنای ذاتی مراتب گوناگون غیب و شهادت در پیشگاه احدیّت سخن می‌گوید. به این ترتیب، اندیشه عقلی در کاوش‌های مستمر و پیاپی دنیای اسلام به صورت شعله‌ای فروزان، دست‌اندرکار هدایت به سوی حیاتی می‌شود که از سوی آگاهان به حشر یعنی انبیا و اولیای الهی تصویر و ترسیم شده است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. اعراف (۷): ۱۲.
۲. همان.
۳. عبدالله جوادی آملی: تحریر تمهیدالتواعد، ص ۷۶۹.
۴. نساء (۴): ۱۰۰.
۵. حشر (۵۹): ۱۹.
۶. صدوق، التوحید، ص ۱۴۲.
۷. درباره شناخت مخلوقات به خداوند ر.ک: عبدالله جوادی آملی، ریح مختوم، ج ۱، بخش ۳، ص ۲۰۱، ج ۲، بخش ۴، ص ۳۹۶ و ج ۲، بخش ۵، ص ۳۱۲.
۸. یس (۳۶): ۶۰ و ۶۱.
۸. تحریم (۶۶): ۸.
۹. همان.
۱۰. بقره (۲): ۳۷.
۱۱. اول ما خلق الله العقل؛ نخستین چیزی که خداوند سبحان آفرید، عقل است. (محمدباقر مجلسی: بحارالانوار، ج ۱، ص ۹۷)
۱۲. انعام (۶): ۷۵.
۱۳. شعرا (۲۶): ۷۸ - ۸۲.
۱۴. بونس (۱۰): ۷۸.
۱۵. بقره (۲): ۱۷۰.
۱۶. انبیاء (۳۱): ۵۲ و ۵۳.
۱۷. اعراف (۷): ۱۷۱ و ۱۷۲.
۱۸. محمدحسین طباطبایی: المیزان، ج ۱۷، ص ۱۲۵.
۱۹. جن (۷۲): ۸ - ۱۰.